

نصیحت بیدران

چو خواهی که نامت بماند بجای
 که گر عقل و رایش نباشد بسی
 بسا روزگارا که سختی برد
 خردمند و پرهیزگارش بدار
 بخردی درس زجر و تعلیم کن
 نو آموز را مدح و تحسین و زه
 بیاموز فرزند را دسترنج
 مکن تکیه بر دستگاهی که هست
 بی پایان رسد کیسه سیم و زر
 چه دانی که گردیدن روزگار
 چو بر پیشه باشدش دسترس
 ندانی که سعدی مراد از چه یافت؟
 بخردی بخورد از بزركان قفا
 هر آنکس که گردن بفرمان نهد
 هر آن طفل کو جور آموزگار
 پسر را تکه دار و راحت رسان
 هر آنکس که فرزند را غم نخورد
 تکه دار ز آموزگار بدش
 پسر کو میان قلندر نشست
 درفش مخور بر هلاک و تلف
 پسر را خردمندی آموز و رای
 بمیری و از تو نماند کسی
 پسر چون پدر نازکش پرورد
 اگر دوست داری بنارش مدار
 به نیک و بدش وعده و بیم کن
 ز توبیخ و تهدید استاد به
 اگر دست داری چو قارون بکنج
 که باشد که نعمت نماند بدست
 نگر دد تھی کیسه پیشه ور
 بغربت بگرداندش در دیار
 کجا دست حاجت برد پیش کس
 نه هامون نوشت و نه دریا شکافت
 خدا دادش اندر بزرگی وفا
 بسی بر نیاید که فرمان دهد
 نمیند جفا بیند از روزگار
 که چشمش نباشد بدست کسان
 دگر کس غمش خورد و آواره کرد
 که بدبخت و گمراه کند چون خودش
 پدر گو ز رویش فرو شوی دست
 که پیش از پدر مرده به ناخلف